

آفریتش



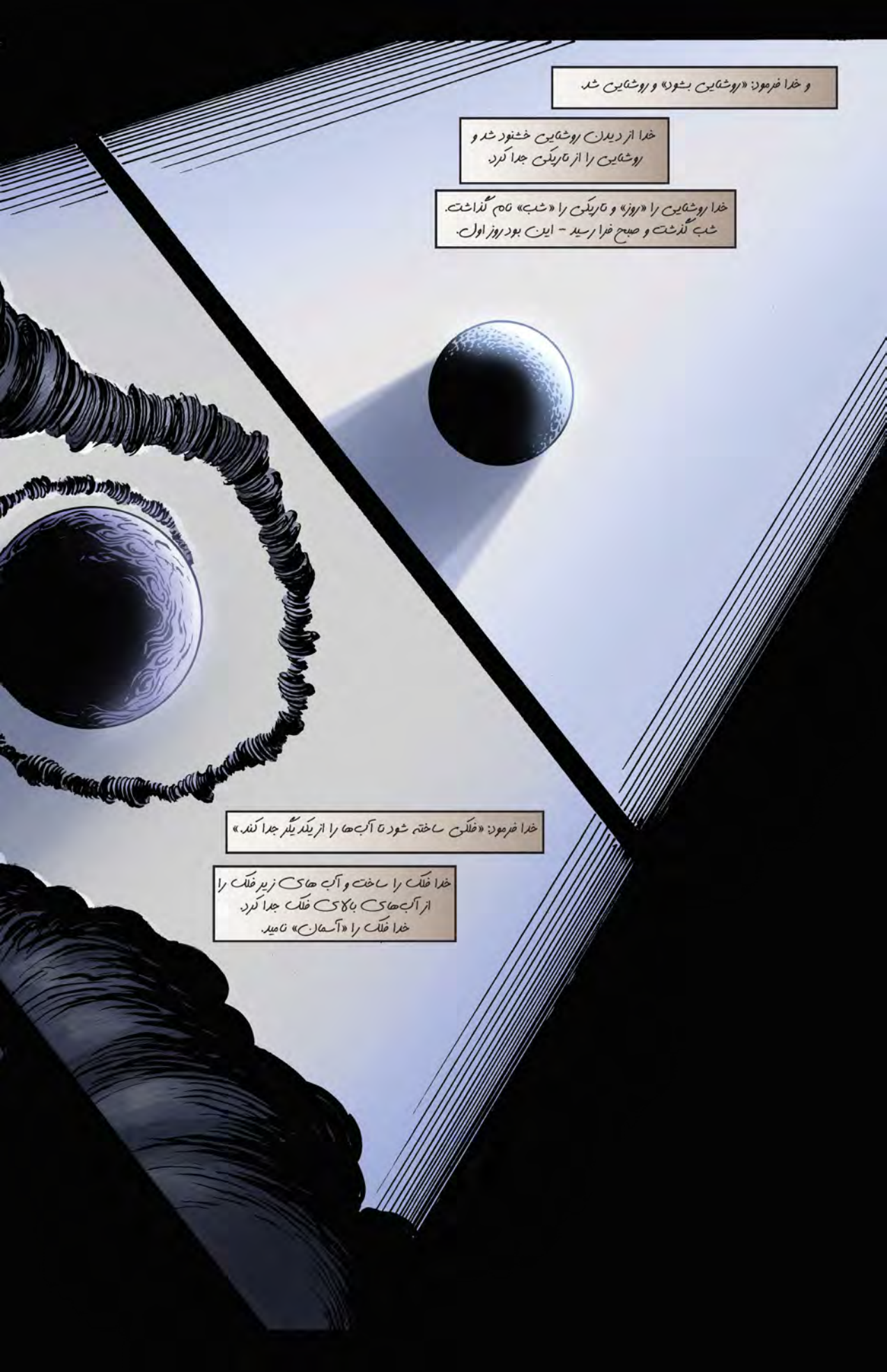
از ابتدا کی ابتدا - حتی پیش از به وجود آمدن
زمان - خدا وجود داشته است.

او در سه شخص - هر سه با هم
ساوی - هر سه با هم ابدی -
اما در ذات یگانه



خدا تنها نبود - بلکه در محبت، خدا در ذات
خودش با خودش دارای رابطه بود.

خدا بود... کسی که آسمان و زمین را آفرید.



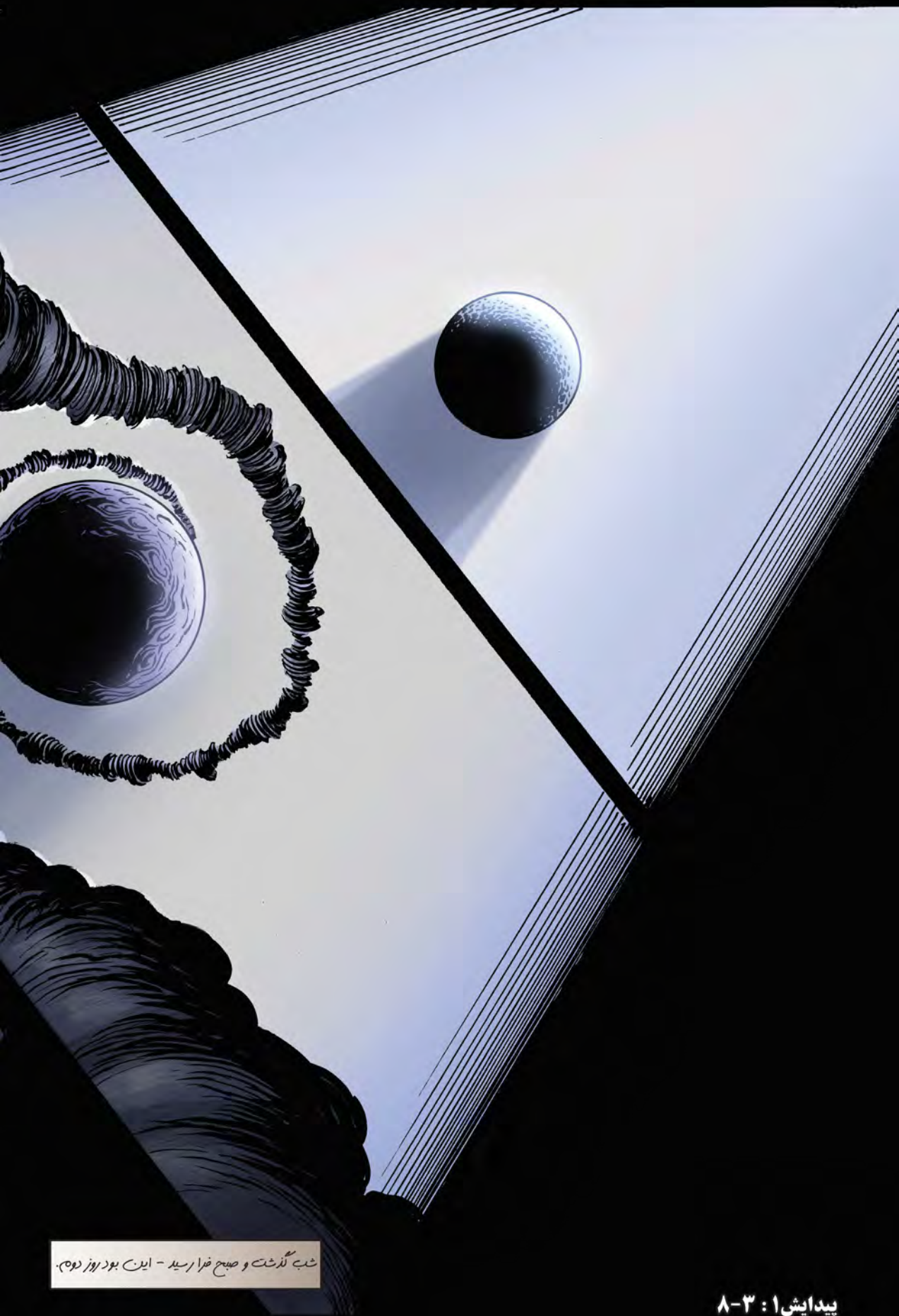
و خدا فرمود: «روشنایی بشود» و روشنایی شد.

خدا از دیدن روشنایی خشنود شد و
روشنایی را از تاریکی جدا کرد.

خدا روشنایی را «روز» و تاریکی را «شب» نام گذاشت.
شب گذشت و صبح فرا رسید - این بود روز اول.

خدا فرمود: «فلکی ساخته شود تا آب‌ها را از یکدیگر جدا کند».

خدا فلک را ساخت و آب‌های زیر فلک را
از آب‌های بالای فلک جدا کرد.
خدا فلک را «آسمان» نامید.



شب گذشت و صبح فرا رسید - این بود روز دوم.



خدا فرمود: «آب‌های زیر آسمان در یک جا
جمع شوند تا خشکی ظاهر نگردد».

خدا خشکی را «زمین» نامید و آب‌ها را که در یک جا
جمع بودند «دریا» نام گذاشت.

و خدا دید که نیلوس.

سپس خدا فرمود: «زمین همه نوع گیاه بپویاند،
گیاهانی که دانه بیاورند و گیاهانی که میوه بیاورند»
و چنین شد.



زمین همه نوع گیاه رویانید: گیاهانی که مطابق
جنس خود تنعم داشته باشند و درختانی که
مطابق جنس خود میوه بیاورند.

و خدا دید که نیکوست.

شب گذشت و صبح فرا رسید - این بود روز سوم.



در روز چهارم آفرینش خدا خورشید، ماه و
ستارگان را آفرید - جهان پهناور را.

و سپس خدا فرمود: «اجرام نورانی در آسمان به
وجود آیند تا روز را از شب جدا کنند و روزها، سال‌ها
و فصل‌ها را نشان دهند. آنها در آسمان
بدرخشند تا بر زمین رویش دهند.»

و چنین شد. پس از آن، خدا دو جرم نورانی
بزرگ ساخت - یکی خورشید برای سلطنت در روز و
یکی ماه برای سلطنت در شب.
او همچنین ستارگان را نیز ساخت.



خدا آنها را در آسمان قرار داد تا بر زمین
روشنایی دهند و بر روز و شب سلطنت نمایند و
روشنایی را از تاریکی جدا کنند.

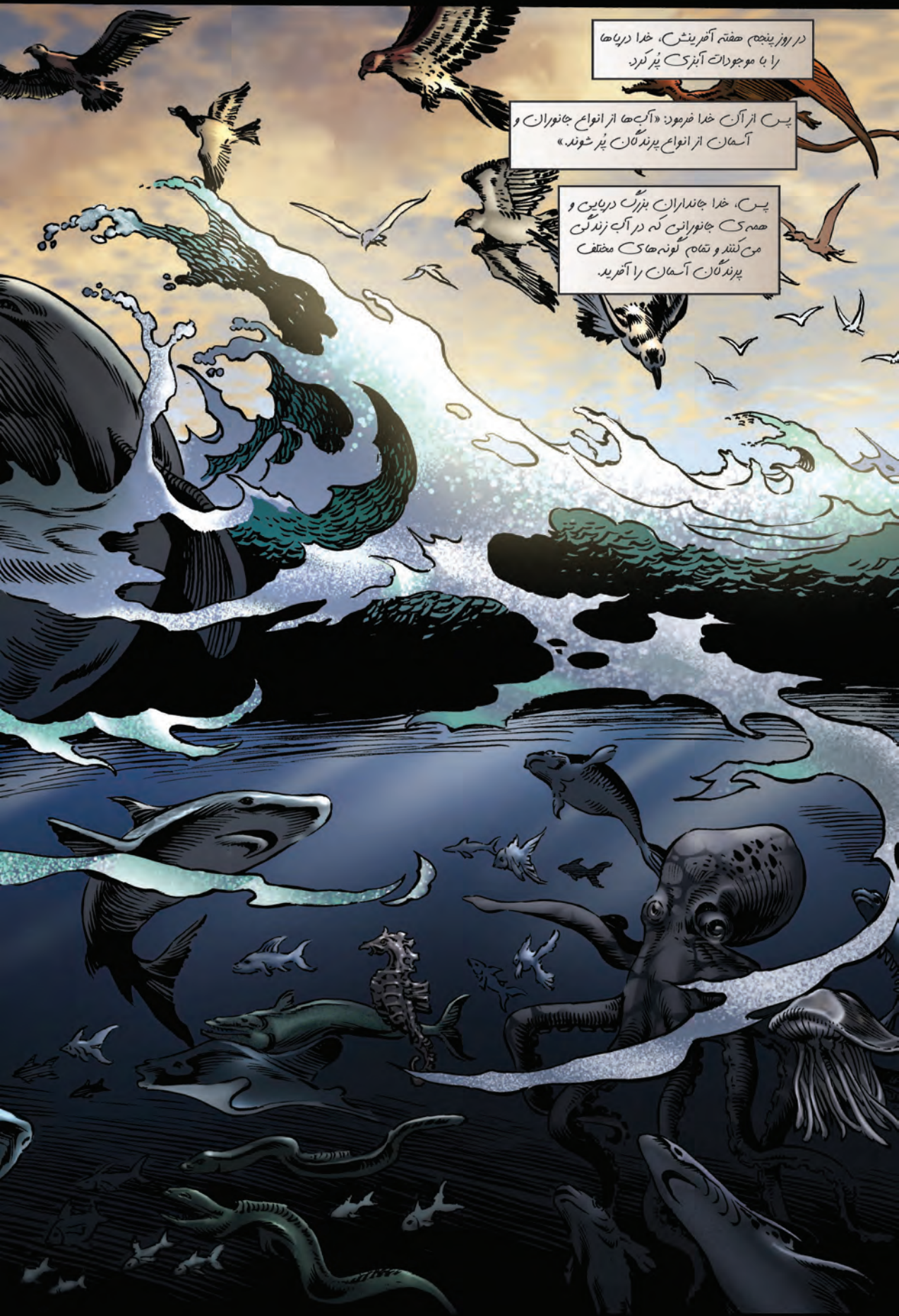
و خدا دید که نیکوست.

شب گذشت و صبح فرا رسید - این بود روز چهارم.

در روز پنجم هفته آفرینش، خدا دریاها
را با موجودات آبی پُر کرد.

پس از آن خدا فرمود: «آب‌ها از انواع جانوران و
آسمان از انواع پرندگان پُر شوند.»

پس، خدا جانداران بزرگ دریایی و
همه‌ی جانورانی که در آب زندگی
می‌کنند و تمام گونه‌های مختلف
پرندگان آسمان را آفرید.





و خدا دید که نیکوست.

خدا همهٔ آن‌ها را برکت داد و فرمود بارور شوند و دریا را
پُر سازند و به پرندگان فرمود: «بارور و کثیر شوید.»

شب گذشت و صبح فرا رسید - ایام بود
روز پنجم.

در روز ششم آفرینش، خدا حیوانات
برای روی زمین خلق کرد.

بعد از آن، خدا فرمود: «زمین همه نوع حیوانات شامل دام، خزندگان،
حیوانات اهلی و وحش، و بزرگ و کوچک به وجود آورد» و چنین شد.





و خدا دید که نیلوست.

بعد از آن، خدا فرمود: «زمین همه نوع حیوانات به وجود آورد
اهلی و وحش، بزرگ و کوچک» و چنین شد.

و خدا دید که نیلوست.

در روز ششم، خدا مخلوق جدیدی از
خاک زمین آفرید.



خدا در بیفتی او روح حیات دمید و او یک موجود زنده گردید.
انسان به شهادت خدا آفریده شد -
برتر از حیوانات آفریده شد.

خدا این مخلوق جدید را انسان
خواند و او را «آدم» نام نهاد.

خدا به آفرینش خود نگاه کرد
و گفت: «بسیار نیلوست.»





خداوند باغی در عدن که در طرف مشرق
است درست کرد

و آدم را که ساخته بود در آنجا قرار داد

درختان باغ هم بسیار زیبا بودند و هم
بسیار خوشمزه به نظر می رسیدند.

آب از زمین بالا می آمد و رودخانه ای
باغ عدن را سیراب می کرد.

اگر چه خدا همه چیز را آفریده بود ولی به
انسان وظیفه ای داشت انجام دهد -
نظم داری از باغ عدن.

در وسط باغ دو درخت وجود داشت.
یکی درخت حیات بود - که حیات ابدی می‌بخشید
و دیگری درخت شناخت خوب و بد.

خداوند به آدم فرمود: «اجازه داری از میوه‌ی تنه‌ی
درختان باغ بخوری.» ولی همچنین یک هشدار
خیلی جدی هم به او داد...





«اما هرگز از میوه‌ی درخت
شناخت خوب و بد نخور زیرا
اگر از آن بخوری در همان روز
خواهی مرد.»

خدا تمام حیوانات روی زمین و پرندگان
آسمان را نیز آفریده بود

او آنها را نزد آدم آورد تا ببیند او چه
نامی بر آنها خواهد گذاشت.





آدم هر روز این موقعیت را داشت تا از مشارکت مستقیم با خدا لذت ببرد و با او حرف بزند.



اما وقتی آدم حیوانات را جفت جفت دید، متوجه شد که خودش زوج مناسب ندارد.

خدا این اشتیاق را در قلب آدم دید و می دانست خوب نیست که آدم تنها بماند.

پس خدا، گاو بزرگ بعدی نقشه ی آفرینش را آشکار کرد.



خداوند، آدم را به خواب عمیقی فرو برد و وقتی او در خواب بود، یکی از دنده هایش را برداشت.

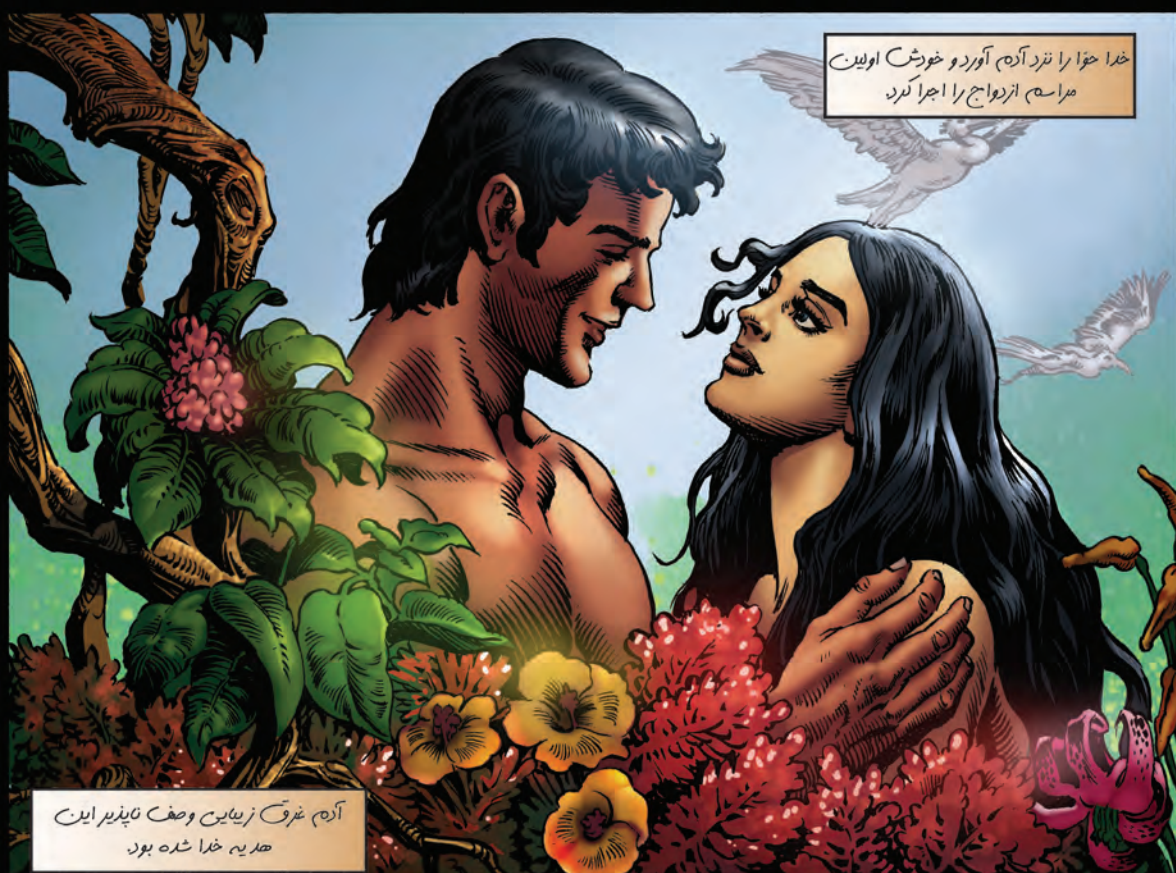
و از آن دنده او اولین زن را آفرید.



و او زن را نزد آدم آورد

او از هر نظر زوج مناسبی برای آدم بود

آدم همسر زیبایش را خواستامید.



خدا حوا را نزد آدم آورد و خودش اولین مراسم ازدواج را اجرا کرد

آدم غرق زیبایی و صف ناپذیر این هدیه خدا شده بود

شیطان، یکی از فرشتگان سقوط کرده، به دنبال نابود کردن نقشه‌ی خدا بود

او منتظر بود و به دنبال فرصتی می‌گشت که کار زبانی خدا را خراب کند.

پس او به شکل ماری درآمد و با حوا مشغول صحبت شد.

اولین کار او این بود که فرمان خدا را زیر سؤال ببرد.

آیا به خدا بگویم که این میوه‌ها را از هیچ‌کس نمی‌خورم؟
آنها که از هیچ‌کس نمی‌خورند
میوه‌های درخت‌های باغ بهشت را؟

حوا که کاملاً می‌دانست خدا به آنها چه فرمانی داده است و آنچه را که خدا گفته بود بازگو نکرد.

ما اجازه داریم از میوه‌ی تمام درخت‌های باغ بخوریم به غیر از میوه‌ی درختی که در وسط باغ است. خدا به ما گفته است که «از میوه‌ی آن درخت نخورید و حتی آن را لمس نکنید مبادا بمیرید.»

سپید شیطان با یک دروغ بزرگ تلاش کرد که
حوا، نیلوفین و شخصیت خدا را زیر سؤال برد.







چرا این کار
را کردی؟



کجا هستی؟

چون صدای تو رو در
باغ شنیدم ترسیدم
و پنهان شدم چون
برهنه هستم.

«چه

کسی به تو گفت
برهنه هستی؟

این زنی که تو اینجا نزد
من گذاشتی، او اون
میوه رو به من داد و
من خوردم.

آیا از میوه‌ی درختی
خوردی که به تو گفتم
نباید از آن بخوری؟»



مار منو قریب دار که از
اون خوردم، او به من
گفت که من نتوانم مرد
- و مثل تو نتوانم شد.

چون این کار را کردی
از همه‌ی حیوانات ملعون‌تر
هستی. بر روی شکمت راه خواهی
رفت و در تمام مدت عمرت خاک
خواهی خورد.

نسل او و نسل
تو همیشه دشمن هم
خواهند بود.

او سر تو را خواهد
کوبید و تو پاشنه‌ی او
را خواهی گریزد.

خدا در اینجا وعده می‌دهد که یک
نفر از نسل زن، شیطان را
شکست خواهد داد - و انسان را از
لعنت نگاه و مرگ رهایی می‌دهد.

خدا می‌توانست شیطان و تمام
فرشتگان را از بین ببرد اما اجازه
داد تا آنها زنده بمانند تا به این
وسیله انسان را آزمون کند -
تا ببیند چه کسی از خدا پیروی
می‌کند - و چه کسی سرکش
شده. شیطان را پیروی می‌کند



در بین تو و زن
دشمنی می‌گذارم...

اینک لعنت گناه به صورت فعالانه‌ای
وارد زندگی بشر شده است.

بطور قطع
درد و زحمت تو را در ایام حاملگی و در
وقت زاییدن بسیار زیاد می‌کنم.

اشتیاق تو
به شوهرت خواهد بود و او
بر تو تسلط خواهد داشت.



تو
به حرف زنت گوش دادی
و میوه‌ای را که به تو گفته بودم
نخوری، خوردی. به خاطر این کار
تو، زمین لعنت شد ...

تو باید در تمام مدت زندگی
با سختی کار کنی تا از زمین
خوراک به دست بیاوری.

زمین خار و علف‌های هرزه
خواهد رویانید.

با زحمت و عرق پشانی از زمین
خوراک به دست خواهی آورد تا روزی
که به خاک بازگردی، خاکی که از آن
به وجود آمدی ...

تو از خاک هستی و دوباره به
خاک بر خواهی گشت..



در تاریخ بشر اولین خونی که ریخته شد توسط خدا
بود که دو حیوان را کشت تا از پوست آنها برای
پوشش آنان سقوط کرده استفاده کند.

این کار نمادی بود که فقط خدا می‌تواند پوشش مناسب
برای گناه تهیه نماید و ریختن خون نشان دهنده‌ی این
بود که برای آموزش گناه ریختن خون ضروری می‌باشد.

در این بخش کتاب مقدس خدا را بیشتر به ما معرفی می‌کند.
در قسمت بعدی بیشتر می‌آموزیم که تکلیف چیست.

حال آدم
مانند یکی از ما شده و می‌داند چه
چیز خوب و چه چیز بد است.

مبادا از درخت حیات نیز بخورد و برای
همیشه زنده بماند.



به‌برایت خداوند او را از باغ عدن
بیرون کرد

خدا نمی‌خواست که آنها برای ابد در
آن حالت گناه‌آلود زنده بمانند.

بعد از اینکه خدا آنها را از باغ عدن بیرون کرد
فرشته‌ای با شمشیر آتشین برای نهبانی
از درخت حیات در آنجا قرار داد





تأخرمانی از خدا عواقب دردناک بسیاری به همراه داشت...



پس از مدتی فرزند دوم آنها
هائیل بدنیا آمد.



آدم و حوا در خانه‌ی جدیدشان
خارج از باغ عدن اولین فرزند خود
یعنی هانن را بدنیا آوردند.



آدم و حوا، به عنوان اولین انسان‌هایی که خدا آفرید، از نظر
ژنتیک بسیار سالم بودند و به همین دلیل اولین نسل‌های بشر
عمری طولانی - چند صد سال داشتند.

در ابتدا اعضای خانواده با فامیل نزدیک ازدواج می‌کردند. جهش ژنتیکی که باعث
بیماری‌ها و نقص عضو ناشی از ازدواج‌های فامیلی می‌شود هنوز وارد ژن بشر نشده بود.

(بعدها، یوسف‌ی موسی خدا ازدواج
با فامیل نزدیک را ممنوع کرد.)

همچنین در دوران پیش از طوفان نوح، یک لایه‌ای از آب دور
زمین را فرا گرفته بود که مانع ورود اشعه‌ی ماوراء بنفش می‌شد.
محیط زیست به مراتب بهتر از الان بود.

به خاطر عدم وجود بمران‌های ژنتیکی و طول عمر
زیاد انسان‌ها، جمعیت به سرعت رشد می‌کرد.



و هتق قانلج و هابیل بزرگ شدند.
قانلج تصمیم گرفت کشاورزی کند.



پسر جوان تر، هابیل
چوپانی را دوست داشت.



خدا به آدم و حوا و فرزندان آنها نشان داد که چگونه باید
قربانی بگذارند - یک یادآوری که گناه چقدر مهم است.

هر چند چوپان بودن و کشاورز بودن، هر دو کارهای با شرافتی هستند -
اما قانلج و هابیل با روشی متفاوت برای خدا هدیه آوردند.



هابیل نخست ازاده ای از
گله اش را قربانی کرد
بهترینش را از صمیم قلبش به
خدا تقدیم کرد...

و این قربانی همانطور که
خدا به آنها نشان داده بود



در مقابل، قانلج تصمیم
گرفت به درخواست خودش
قربانی ببرد - یعنی
قدری از محصول
زمینش را.

خداوند از هابیل و هدیه ی او خوشود گشت.
اما قانلج و هدیه ی او را قبول نکرد.





من از کیا بدونم. مکه من
نگهبان برادرم هستم؟



اما هیچ چیز از نظر خدا پوشیده نیست
- او تمام کارهای ما را که ما انجام
می‌دهیم می‌داند و می‌بیند.

خدا نزد عانس آمد و
از او سؤالی پرسید...

برادرت
هاییل کجاست؟

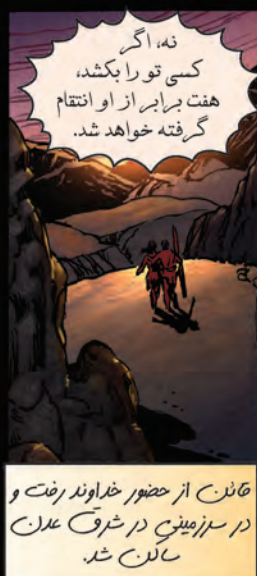


الآن
در روی زمین،
ملعون شده‌ای و زمین
دهان خود را باز کرده تا
خون برادرت را که تو
ریختی، بنوشد.



چه کار کرده‌ای؟

خون برادرت از
زمین برای انتقام نرد من
فریاد می‌کند.



نه، اگر
کسی تو را بکشد،
هفت برابر از او انتقام
گرفته خواهد شد.



مجازات من
بیشتر از اونیه که
بتونم اونو تعقل کنم.
امروز تو منو از کار زمین و
از حضور خود بیرون
کردی...

من در جهان
آواره و بی‌خانمان
فواهم بود و هرکی منو
بیدار کنه، منو میکشه.

عانس از حضور خداوند رفت و
در سرزمینی در شرق عدن
سکن شد.



وقتی
زراعت کنی، زمین دیگر
برای تو محصول نخواهد آورد.

عانس که عاشق کشاورزی بود
حالا آواره و پریشان در زمین خواهد بود.

همه قانز حامله شد و پسرک بدنیا آورد
و نامش را خنوخ گذاشتند.

۵۵۵۵۱۱۱۱

قانز شهرک به کرد و آن را به نام پسرش،
خنوخ نامگذاری کرد.

آهنگری از همین زمان آغاز شد و
فرزندان آنها آموختند لوازم آهنی و
برنزی بسازند.

برخی نیز به ساختن و نواختن
وسایل موسیقی مشغول شدند.

فرزندان او شروع کردند به یادگیری
شغل های گوناگون...

برخی در چادر زندگی کردند و
گله داری کردند.

به جای هابیل که کشته شده بود - خدا فرزند
دیلری به آرم و حوا بخشید - به نام شیث.



از طریق نسل شیث بود که خدا وعده نجات دهنده را
داد - یعنی مسیح موعود - که روزی باید می آمد.



در همان نسل های اول، فرهنگ و جوامع
شروع به رشد کردند.

اما همانطور که مردم زیاد شدند
گاه هم زیاد شد.



برخی ها نزد خدا دعا می کردند که به آنها رحمت کند
- به این امید که رابطه ی آنها اصلاح شود

اما خشونت در جامعه زیاد شد - و مردم خاسد شدند

فقراتی که برای ساخت ابزار بکار می‌رفت حالا برای ساخت اسلحه به منظور کشتن نیز استفاده می‌شد

تمام اقشار نگاه‌آلود بود و هیچ کس زندگی پاکتی نداشت.

انسان هم نوع خودش را به اسارت می‌گرفت.

آدم یک نگاه نکرد - ولی حالا نسل او مرتکب گناهان بسیاری شده بودند.

خداوند از اینکه انسان را آفریده بود بسیار غمگین بود - و قلبش پر از درد بود

خدا - که قدوس و بی‌نگاه است - از شرارت بزرگ انسان بر روی زمین اندوهگین بود

او تصمیم گرفت هر چه که آفریده بود - هم انسان و هم حیوانات را از روی زمین پاک کند

اما یک مرد در زمین بود که خدا از او راضی بود